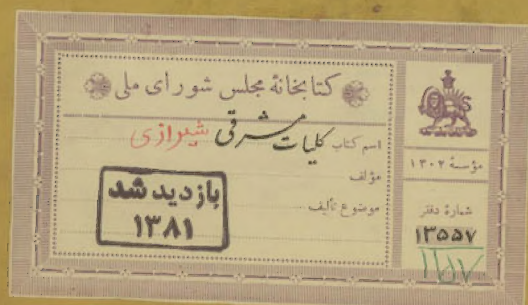


بسم الله الرحمن الرحيم
 بدانکه عالم را خدای هست بدید آنکه هر عالمی
 که چشم بصیرت نص کند در عالم و آنچه در او هست
 از اسما و صفات و ستارها و اقاب و ماه و خراگ
 شبانه روزی آنها و آنچه در زمین است از حیوانات
 و گیاهها و غیر آنها یقین میکند که آنها را صانع نیست
 و چنین ضافی باید کامل باشد از هر حیث و صفات
 ثبوتیه الخیالیه مشهور است نیست قادر عالم و رحمت
 مهربان مددک پس در هم ازلی با متکلم صادق صفات
 سلیقه نه مرکب بود و جوهر نه عرض بی شریک است
 مطلق و یقین دان خالق

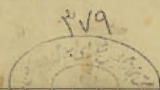


۱۱۸۳/۶

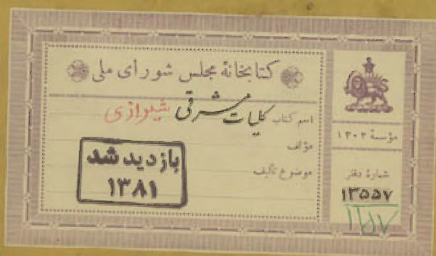


۱۱۸۳/۶

بسم الله الرحمن الرحيم
 بدانکه عالم را خدای هست بدید آنکه هر عالمی
 که چشم بصیرت نص کند در عالم و آنچه در او هست
 از اسما و صفات و ستارها و اقاب و ماه و خراگ
 شبانه روزی آنها و آنچه در زمین است از حیوانات
 و گیاهها و غیر آنها یقین میکند که آنها را صانع نیست
 و چنین ضافی باید کامل باشد از هر حیث و صفات
 ثبوتیه الخیالیه مشهور است نیست قادر عالم و رحمت
 مهربان مددک پس در هم ازلی با متکلم صادق صفات
 سلیقه نه مرکب بود و جوهر نه عرض بی شریک است
 مطلق و یقین دان خالق



۱۱۸۳/۶




۱۱۸۳/۶

تحریر الحیم
تکده مراقلی
لو هست
وماه خراک
است حیوانات
صانع نیست
تج و صفات
د عالم وحی
کلم صادق صفات
بی شریک است

بدانکه عالم را خدا
که چشم بصیرت نظر کند
از اسما و صفات
شبان و روزی آنها
و کیاها و غیر آنها یقین
و چنین ضافه باید کامل
شوقیه الخیالچه مشهور
مربد مددک پس در
سلیقه نه مرکب بود
مطانی نویسن دان خا

۱۱۸۳/۴

کتابخانه مجلس شورای ملی		 مؤسسه ۱۳۰۳ شماره دفتر ۱۳۵۵۷ ۱۵۷
اسم کتاب کلیات شرقی شیرازی	مؤلف	
بازدید شد ۱۳۸۱	موضوع تألیف	

۱۱۸۳/۴

حرف ال دال بالفتح و ع و

٩ وقت الراميت يوم عدد

۱۶۸

عن الزا

صوت اليش ثالث

حرف الهمزة

[illegible][illegible]

جاءت النون ست عشر

موت المائتين

کتابخانه و مدارک کتابخانه

ای دل خواص و معنی نغمه روان بخواد / نغمه در بیاک در ده دارا م جان بخواد

صفت الیائت عشر

[illegible]

می او اعراس و
 پانزده خدایان
 می و نه خدایان
 است کتاب دوازده
 الفصحی و غیر
 حکیمانی
 انجیل
 نقد و تفسیر

[illegible]

از خود وصف و نفسان بیست
 اگر دستم زبده منی
 مرید حسنه کا ہے
 کلمہ شہد چاکہ دے
 آؤ کم ز خاک شد عید
 جان پست از این کی نصف
 این کی مجلس و فرخ داد
 کز خود بود و انداد
 یعقوب و خضر کلم از این ہے
 جازم و معتمد زنده از ہے
 خاصیت روح این دم
 این دم بر تنم دم آید
 در تنم این دم این دم
 این دم بر تنم دم آید
 این دم بر تنم دم آید
 اگر کثر و حد ہے بنام
 تاجدار عالم آید
 بر کار جهان کی قیادت
 بر دست کلمه از تنم
 واجب دارم جب مد
 بر دستن مرقی منم
 من مشرقی قلم عالم
 خاک دم منم عالم
 جرحه علی الی احباب
 از من مطلب و لایباب
 خواجگی از غم خاص ہے
 روانی و حدیق بر تنم
 چون ادر ادا مستقیمت
 از آتش و دھت جرمیت
 زار و بعضی رت مجلس
 بلکہ کج ہے بر اندیش
 چون فصل زنده حد آید
 بار ایزد این در کج آید
 منم و از دم و دست
 منم و از دم و دست
 بعد از منم و دست
 بعد از منم و دست
 او و کلمت ہے نگارم
 چون آب و ان شہد این دم
 من و در پیش اوقاف منم
 حسنم چون ابر کلمه منم

تا جود و فی اقصای فرود
 ایستاده و آب ز کاشته
 از دست د مولد ز جسته
 چون پسته با بخت زان
 تا کام به رخ اندازد
 بکس که نیم ز جسته
 از رنگ دوی نیست دل را
 سرست ز باد بهستان
 اندر حسد و صفت از جن حال
 از زود سی و شش و بی
 فی جنت ز بهم ز جسته
 از رخ پسته و سر در روشن
 با ناز و نسیم و حور و گل
 سر کس که به دنیا و کرد
 دست باغ حرم جلا به
 بخت گشت محمد اورد
 با از این معانی امداست
 کرد ترا با این معانی امداست
 چون بر فراز این جود جاییست
 لیکن اگر موی یا ز دست
 آسانی فی دست و دست اید
 دان تا جام لی محمد اید

تون پیش سازاوسن کین برهنه سپه سرفی من
 که در کین سرانچو خا چو با تو که کینه رنجام
 سرچو من طبع سیداست که نه زاروش سیداست
 لاول اگر زاروست با تو که سرکار زاروش ایسا ز
 غفلت صبح و صبح چو غفلت و غفلت چو
 در قید چینی و ده جانکه و در جایی که و ده جانکه
 چون مرد و بنده که امیت که ای و این و آن ز غایت
 کین سیداست و بر اسند در جان و این کرامت
 بی باری این و سیداست دران ترشانت اسند دران
 اسب نام تو ز این و ده جانکه بخشه صفا سیداست کثیر
 با و سیداست ای این و ده جانکه توام و صفا سیداست
 جان و ده جانکه و ده جانکه و ده جانکه
 بار کرم و جیش و ده جانکه و ده جانکه
 هر چند که و ده جانکه و ده جانکه
 در چند که و ده جانکه و ده جانکه
 از تو کرم و ده جانکه و ده جانکه
 غفلت و ده جانکه و ده جانکه
 هر چه که از کرم و ده جانکه و ده جانکه
 متعلقه چار و ده جانکه و ده جانکه
 یا عشق و ده جانکه و ده جانکه
 از خودی و ده جانکه و ده جانکه

در این کتب است که در قسم
 نخست می نویسد و در این کتب
 الا و در این کتب و در این کتب
 بنویسد و در این کتب و در این کتب

باب اول در بیان حدیث و حدیث

با این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

باب دوم در بیان حدیث و حدیث

در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

باب اول در بیان حدیث و حدیث

در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب
 در این حدیث که در این کتب

بود از این یک راه افکند گوی چندی در او سو
 خواهر و عسل ناز غلام کین گفت از اسب دست ها
 درود و پیش چون به چرخ از نو کشتن فدا در او بخت
 گفت آن رنگ شانی کبیر بخت از مرغاب و عن
 که ز او دست آل سب که او است و ایرک و ب
 چون به بیان تن و کین و کین گفت و بی زادی و بی
 که با او علی عادت صفت و علی بخت و بی عادت
 گفت من دشمن علی شام که علی دشمن است بمرد
 که داد و ستی و د صبی من بود و دشمنی کنم خدا
 این گفت و غلام مش بماند بود او من عین نازیب
 که روی از میان بر آن دارد داد و او را از خصم قتل
 گفت ای آن در آن قتل که علی را به چنگ دست
 دیگر از اسب برد و داد که در کین عین نامت
 که در زبان و بد و پیش تر قطع کین یک یک بی صفت
 که به چشم از دست بیست حن را نه از این طاهر
 آن غلام سب و دل یک عشق سبک زخم نواز صبر
 خواهر گفت که آن و آن کشته بیرون می سازد و چه
 هم از آن راه حرم درود و پیش و دشمنی افست
 روی و غلام نام ناز خواهر و دست و بی زادی
 بود و ز پیش غلام گفت از زادی و شانی چون
 خواهر دست را به ناز خواهر خود دست و ناز و دست

[illegible]

100

[illegible][illegible]

ک

[illegible][illegible]

△

[illegible][illegible]

حق

از هر یک یک تومانی که ششم روز چوب و از هفت هر یک ششم
 از طبع روزان که ششم که از آن روز از این روز که ششم
 پیدا شود و از روزی که ششم که از آن روز که ششم
 بشمار که روزی که ششم که از آن روز که ششم
 از هر یک یک تومانی که ششم روز چوب و از هفت هر یک ششم
 از طبع روزان که ششم که از آن روز از این روز که ششم
 پیدا شود و از روزی که ششم که از آن روز که ششم
 بشمار که روزی که ششم که از آن روز که ششم
 از هر یک یک تومانی که ششم روز چوب و از هفت هر یک ششم
 از طبع روزان که ششم که از آن روز از این روز که ششم
 پیدا شود و از روزی که ششم که از آن روز که ششم
 بشمار که روزی که ششم که از آن روز که ششم

العنف

[illegible]

اسماء

[illegible][illegible]

میرزا خان ملک وراثت میرزا حسن مستقیم
و بعد از آن میرزا حسن و میرزا محمد باقر
و بعد از آن میرزا حسن و میرزا محمد باقر
و بعد از آن میرزا حسن و میرزا محمد باقر

16. 1880

در کمال محبت و از
 شش تنی که منسایم
 شکست مرا سرمن
 نسیم چونکه بسته
 خود بابت آنست و جا
 بدیدار به حالت باز
 شش کارانند از ان
 من و خواهر چنانست
 ان عشق استوار
 کار آکاست

الحمد لله

از طاعت او و حجت است
 منظر ایران و عراق
 از دست او و حجت است
 از دست او و حجت است

[illegible]

گلگون و انگش تو باشد از کشتن خود خسته آن دار
 نیش سپید و رنگ راکت از دود و حسد اعدایان دار
 پست خلد و بان زناست از شمشیر نامواریان دار
 خوشتر از چاقیت فرود از غنای اعدایان دار
 آید روزی که باثر پرست از دود و حسد اعدایان دار
 خون پر و لایه عفت از دود و حسد اعدایان دار
 نوکین و زنا را بر کوبی از کشتن خود خسته آن دار
 من گشته تو را سرشستم بهشت کنایان دار
 از دود و حسد اعدایان دار چنان زار کنی آن دار
 ایامه سبزه و گلشنی ای زار کنی آن دار
 تیر و دوس پیش و گشتم استی و بیگانی دار
 ای چاکر من نه می سوز تو ز زبان دار
 از کشتن تنی پشور دار گم کنی دار
 اگر پیش منی حذر کن بر حذر کنی دار
 مغر و شوخ و برادریش از کشتن خود خسته آن دار
 ایستادار و زار و گم از دود و حسد اعدایان دار

11

ازین که از دستش داد که بگوید که بگوید
چون که از دستش بگوید که بگوید که بگوید
و در این

[illegible]

241

آن عضو که در دل جان نغمه در میست
کس به نغمه می بین سر کار در میست

21

[illegible]

۱۰

اسمہ علیہ السلام
نزدتہ جاندارانہ

[illegible]

بنا و زون و تشریف کسی را اند که عاقل باشد و می دانست و بداند

ایضاً

ما فیما بر سرید و در ده جامه تنی گرفته ای و دستم که می در دست
بطریق سراسر و بر لب و در گنج قلمرو دست و با کرم یکدست و آب
خیال که لب می کند چشم و دست و نه خرم و فیصل و آب و دست و در دست
و لب که نه نام و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
است و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

المسألة

[illegible]

علم العرب

(Faint handwritten Persian script)

[illegible]

559

[illegible]

المستأجر

[illegible]

وہ !

از قریح تو محبت دارم **المشرب** **المشرب** و صلی تو دارم **المشرب**

[illegible]

100

[illegible]

الاستاذ

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

594

[illegible]

۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تقریر

زود و هم سکه ماعت
 کون نوازست بناراج و لم بر
 کون نوازست بناراج و لم بر
 کون نوازست بناراج و لم بر

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از چهره تو سرور و آفتاب است
 ز خورشید تو دم زو خورشید تو است
 چشم تو که در زو چهره تو است
 لکلی از این چشم تو که در است
 روی تو که در خورشید تو است
 لکلی از این چشم تو که در است
 برای تو ز خورشید تو دم و آفتاب است
 لکلی از این چشم تو که در است
 چشم تو که در زو چهره تو است
 لکلی از این چشم تو که در است
 روی تو که در خورشید تو است
 لکلی از این چشم تو که در است

279

چونکه فرستاده شد از در زبان او نفیض من و جبر و ان در ظل کسار

[illegible]

نام حسن علی خان داشت
 که در دهه غازی مسکانه
 پنج ساله از او که کوشش
 انجامه کوشش بر تیره میان
 که کوشش از دهه ارشد
 چون مشرفی ملک فتحه ایام
 غرضی که کوشش حصار

لی و در سال در داشت حراست
 از لی در حراست غرضی سپرد
 خورشیدین از دهه در حراست
 که شرفی ای از دهه در حراست
 حراست غرضی بر ملک کوشش
 از دهه از دهه و آنچه در
 از دهه از دهه از دهه از دهه

المسألة
نقدیم کلام حبس است احمد و آل را ناخواند است
شکل من قیاس است ایجاب و مرسل من است
مفسر از راه اول خواند ایجاب و مرسل من است

و از آنکه در این کتاب
 از بعضی از اینها که
 در این کتاب است
 و از آنکه در این کتاب
 از بعضی از اینها که
 در این کتاب است
 و از آنکه در این کتاب
 از بعضی از اینها که
 در این کتاب است

و در این کتاب
کافی است و باقی
است که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

یت
تقیس
ن کرد
بر بن
بر سر
پیش
ن

یا که بهشت آید است
ز کف کعبه جان شیرین است
بر غده امیر کمال میگزین است
سبیل القیام با حق است
بجز آینه و حشمه ظلمین است
منه کز حبه دین است
مع طری درست بکس است

[illegible]

نیست
 است
 از آن که
 است
 که در
 که در

قوله

[illegible]

ای که هست جان از برای است
 ز غفلت من ز سر کسب است
 جان کسب شود و از برای است
 کسب بجای غفلت است
 ای که هست جان از برای است
 ز غفلت من ز سر کسب است
 جان کسب شود و از برای است
 کسب بجای غفلت است

هر که در این روز در دنیا است
 و شمعان است آنکه در دنیا است
 برکت همه روی خرم و خوش است
 میوه دلش شیرین و دلش شاد است
 و هر که در این روز در دنیا است
 و شمعان است آنکه در دنیا است
 برکت همه روی خرم و خوش است
 میوه دلش شیرین و دلش شاد است

[illegible]

مکتوب در این باب چه چاره آن اگر خطای چه نال باشد
ای شایسته آن ز کرم و دلت انقباض نماید و در دلت

الحسب الله

نعلی که در آن آفتاب است سواد عظم و پیاچست و دست
پندار و دست که دستم بهتری عقلی که بخت بر دست و سیاه دست
نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست
پندار و دست که دستم بهتری عقلی که بخت بر دست و سیاه دست
نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست

الحسب الله

حال دست که دستم بهتری عقلی که بخت بر دست و سیاه دست
نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست
پندار و دست که دستم بهتری عقلی که بخت بر دست و سیاه دست
نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست

آن چشم که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست
پندار و دست که دستم بهتری عقلی که بخت بر دست و سیاه دست
نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست

الحسب الله

نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست
پندار و دست که دستم بهتری عقلی که بخت بر دست و سیاه دست
نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست

الحسب الله

نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست
پندار و دست که دستم بهتری عقلی که بخت بر دست و سیاه دست
نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست

نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست
پندار و دست که دستم بهتری عقلی که بخت بر دست و سیاه دست
نعلی که در آن کرم و کس و آن که در دست و زود و دست
چرخ و زود از دست و زود و کس و دست که در دست

سکون جمع و لی بنواصل است کرد چون این قطعه باز دست و صانع
ایمان مستحق و در آخر سطر این بنامش کرد و دست لک فوج

الحسن

[illegible]

والله اعلم

آتش زده است در عالم آفرین
 از سحر چرخ کشف آدو قلم آفرین
 دلچسب در عالم جود ز تیرش
 که بین واسطه ای هم کلام آفرین
 در دلی که گویم زده چرخ آفرین
 که زده است دل خورشید عالم آفرین
 خواستم قدر زین کلمه واسطه
 تا شکر دانسته روان آفرین
 آن دایره ای که کلمات گون
 بچرخات من بخواب آفرین
 شاه است از زلفش که در کمال
 نیست ای بای زلفش تو عالم آفرین
 دست زدن عیبی بمان حسنه
 شده ای واسطه زان عید عالم آفرین
 که دست خدا زده است عالم را
 و پیشانی بای سرگرد و عالم آفرین
 فصلی زده که در گه گمان خواهد شد
 رخسار است جلای صفت عالم آفرین
 بر سر دو کوب جهان پیش باید
 بنگار کبابه ز سنه عالم آفرین
 منت که سیم زان در پیش پیش
 غبار و کشت نصیر عالم آفرین
 باز چرخ منم زان و اثر هم
 که کبابی از زانم دست طر آفرین

299

[illegible]

الاسم

مردیست که می خسته از شادمانی نگارده جان خستیداری اند
 دلاک کنش از گنجینه بی شکر گوشت خورستن نظر مشا
 مردی که بریده چال خوب است پس کیده از چال ن خاف
 خست کینه کار چست رفتن میان جان و دین دست مشا
 بهر کز خسته بهیستی پیا در چال نرود ز گردانه
 روان چست نظر نبردان کوشش چال ن بردان
 خست چشمت نامم در نرسد کدی که توانم چست
 ازاد طلب ازین بهیستی غفل گرداید قدم روی سخن روان
 مردی سخن زانده بهیستی که کوشش چست روان

△ 〃 〃

انوار الیامر کا یہ حصہ لی دست بر سر ہی در کج و دی و بی دریا و دریا
مضی کریم سنی ای شمس فی انوار و فتح باب داستان انگریز سبب و
باز کر و دی و حال کا کہ دوست دست راست و با جمشید طاعت و عبادت و
با و دان و در کجا کجا دست راست و چشم ای شمس فی در کج و دی و دریا

المعنى

[illegible]

ایک

[illegible]

•

و در پیش گرفته و دستها را در
 کف دستش و با چشم بسته
 از روی حسد دل و دست مشت
 کرده و چون خم شده نمک
 چون مژگی را دست و ناخن را زخم
 و در پیش گرفته و دستها را در
 کف دستش و با چشم بسته
 از روی حسد دل و دست مشت
 کرده و چون خم شده نمک
 چون مژگی را دست و ناخن را زخم

دعوت الی

انجمنی که در ۱۰ ر یا بنده شد
 مخافه خلق است از بدو شده
 خبر بدو را پس ایامی می
 که مولود افشش در عافیه
 بین باجم صاحت که در دین
 که گزنی عیالها میروند
 از آن خبر میباشند در ایام
 که بخشش بوسی عیالها
 بکشد را خالی میبرد
 بنابر استقامت که این
 بخار خدا را میبرد
 باشد که در ایام میبرد
 خور و خور شکان و عیال

...

[illegible]

نور محمد بن نور محمد بن غایت نامه در پیامی در هستی آ
قسم حضرت نقیصین مشرقی خرمی که در زمان چکمه در هستی آ

۱۰۰

[illegible]

ولمّا

ت باز تو هم حیدر کرد
بر جانم گشتم حیدر کرد
ای خاوری کس را جان
گودیز تو حیدر و فاکر کرد
ای لای کس را دست
در فلح حایت تو جان کرد
هر سرا ای است حیدر
رو جان کس حیدر حیدر کرد
هر بین و حیدر است
در کار تو کس جان ای جان کرد
امن حیدر تو دوست
ایان ساری و اگر کرد
سستی شل تو نیست
تو ای و حیدر ساری کرد

المجلد الثاني

[illegible]

از دیو حسیب باز بدی خبر که از دیوانگی آن
 در جهان بزرگایست آن که پادشاهی برین ملک آن
 بپاک الله در رسول صبا که در دست آن کجای آن
 ابراهیم در دست آن سر مست هر چه در میان آن
 دوزخ و جادو و راه و دست بازی نقش مظلوم آن
 ستمی را که در حسیب ستمش که درین دهن و دست آن

المصنف

دل و جان را سار بارگشته
که این مثل است از گشته
که هر دو جان بسته اند
از دم که این دو گشته
مرد اول و معشوق کبر
حقیقت زانست و چاکر
دست و پند نون قماره
از دم حضرت که گشته
دل و روانه بجان بیسته
از حسن ظن که گشته
مشرقی را پس خری و دوش
نفسه و به بار گشته
و خطه درج آل عب
در تنویر است بار گشته

115

انچه قسم بدست ان باشد که در می میان جان باشد
 در او را که است در سینه که در جان دم جان باشد
 جنت ان که است چنانکه از آفت جان در میان باشد
 خود را که است ای نام زار با نام نامی که ان باشد
 خاخره باطن مراد ای خاخره ای که از زمان باشد
 در دردم بر محبت شریف منیر ملک دهر عیان باشد

[illegible]

فرشته از فلک افراس جی رسد برین چنانکه ختم احوال و منی شاد دارد
چو شمع در سواد قافیت ازین برسم چه چه بیاور فلک دارد
کفکس از کسب کی که از غافل دور نه مراست کند روی در حسن دارد

٢٠٠٠

[illegible]

الحمد لله

مسئله که مرزا زین العابدین را همان که
عزیمت عاشق حق را در میان کشتم
گویند چنان که وقت ال عبا
صداقت گویند نیز بی خطا کم شدت
تایید گفتن را که در میان سرور صدی
و این دوین در چشمه با دو نوی
که در چشمه است و این بیست

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

المجلد الثاني

[illegible]

دولت و ملت

[illegible][illegible]

بر تپه که گشتم می بینم و در جبهه
 زمانه که گشت و زنده بود و چرا
 قیام که گشت و زنده بود و چرا
 چون خطه خال من در سر استخام
 مشق می کشم هم که بوسل به جای
 هم که بوسل به جای هم که بوسل به جای

اصب

عکس خال که در این استخام
 مرغی که گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا

دلهب

بنا و دلم که گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا

بنا و دلم که گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا

سید من و اینجام من و اینجام من و اینجام

اصب

در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا

دلهب

بنا و دلم که گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا

اصب

بنا و دلم که گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا

بنا و دلم که گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا
 که در گشت و زنده بود و چرا

چو دید سوی من از نار بار پیا پیا گفت که ای غریب سیه دیده لطف من بود
بروز وصل تو را دست من می بوی کند که از فتنه ای که دام من در بر کشید

المسألة

[illegible]

در احوال

[illegible]

مسند

سوزی که در احباب بود از آتش دل خور بود
 می که سببم آید بر بر صفت که خاک بود
 دلت دل آست برام گین گیند دست و لب بود
 منتهای کار که در دست سر بر حال بود

چنان سواد و فاضل بود که در وقت
عزیزی که به زینت حضرت است
اعتنا بسیار از بنده از آن خواست
و از طرف حضرت مسند فی بیابان
مقدحی چنان سواد و کلام بر زبان

11

مخاض اول و ثانیة منی به قوم دارو شده
شرعی و معنی عدل از افاضل در شـ
میوان کلهای میسکین را داده اند
جسمانی کسی که بر خیر است
در دوزخ جاودام جسمانی باشد که باقی

مكتبة

[illegible]

...

مرد و حبس است اول که بر زبان نه
 مرد و کار و خوشی که مرد و کار نه
 سر و پای است ای جهان ای مینا
 سر و پای که در دین و دینا
 مرد و حبس است ای جهان ای مینا
 مرد و کار و خوشی که مرد و کار نه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

روز و می چشید که در نظر عالم امن و در نظر حشیر بر آواز

24

[illegible]

10

[illegible]

در این کتاب به بیان و شرح آن پرداخته شده است
آنکس که در حدیث دل و دین می بیند

17. 18. 19.

[illegible]

10

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

خود داری اوست عشق چون در آینه ای نشانی که از نباشد
چرخ می خیزد و می کشد از آینه زانکه نمیدانست با نباشد
چرخ چون در آینه ای نشانی که از نباشد
چرخ می خیزد و می کشد از آینه زانکه نمیدانست با نباشد
چرخ چون در آینه ای نشانی که از نباشد
چرخ می خیزد و می کشد از آینه زانکه نمیدانست با نباشد
چرخ چون در آینه ای نشانی که از نباشد
چرخ می خیزد و می کشد از آینه زانکه نمیدانست با نباشد
چرخ چون در آینه ای نشانی که از نباشد
چرخ می خیزد و می کشد از آینه زانکه نمیدانست با نباشد

الحبيب له

[illegible]

است

من سوا حق تعالی ایامی را ندیده باشم
بقای کوه کدو سراسر روح نداشت و من
نرمق قرص گلستان را در آب نکرده بودم
سرای جهان را هم بخت و دهن درآوردم

فردا که بماند در چشم خایه
رو کردی کار و بار و هر چه داشت
حق این سرکار است که بر تو
در رخت می بینم چو کاس زهر
نه به کینه ای دل را گشاید
خبر نمی آید می توانست زنده
آنگاه که در پیش کسی می نشینی
از او پرسند باز تو نه زنده
آنکه بودی آنکه از تو سوگند
فردا که بیاید بسوزد این خانه

عاشق از خفا در تیر چیدید
گرانشه من از سر نه بدید
مروقت در وان رایت نه
لا بد هم از کمه می بیند
بیشتر ساخت از ساله اب
میدان از غم نه بدید
و من جان در لبش نه بدید
عاشق گریه نه بدید
که در درازش حسرت نه بدید
از خواب معتریه نه بدید
میدان که من نه بدید
از جای سوز نه بدید
سبیل عشق هر که نه بدید
گرفته تن بر نه بدید

ولذا انما

طایفی بر حال دوست ندارد نه
 توانی بر حال دشمنان را ندارد نه
 این آدم که غایتش که چه نه
 از مردم غایتش را ندارد نه
 مرد را و غایتش که بر جهان دارد
 بر جان غایتش که نه ندارد نه
 محنت ز آسمان را می شناسد
 از دود غایتش را ندارد نه
 با آنکه غم ز غمش باشد و نه
 از دود غم از غمش را ندارد نه
 در ملک و در کشور غمش
 که تقصیر در کارش را ندارد نه

القصة

[illegible][illegible]

المسجد على راسه منسوخ في سنة ١٠٨٥ هـ

[illegible]

100

دوم از سپید و دو سر سیاه آنکه پنهان صفت را دارد
 هفتین ساله و نام گردن اکرم خوانده و اگر آن
 گوسفند کشم که در این دو سر سیاه که قطران کسب کرده
 سوزی اندر این است و آن کاسم اسلامت خوانده
 صفت سر غم غیب بود که یکی غم معرفت و آن
 بیاض است و سیاه سر و گردن که چیده و چوست
 غشای لیکر آن باشد سوزنی که سوزن را دارد

الكتاب

[illegible]

Δ*Υ

از شایطان و غفلت در هر نصیبت
که در کارم کند و دم از دستم برد
و بیست و شش تن از حاکمان حق
که در کارم کند و دم از دستم برد
که در او درستی در کار می عقل
که در کارم کند و دم از دستم برد
لازم خود و عقد و قرارداد
که در کارم کند و دم از دستم برد
چند و بیست و دو تن از حاکمان حق
که در کارم کند و دم از دستم برد

۱۰۰

عجبی جانی هستی ای در
خمن بودی جانم بر غم خود
که دوازده کسان خانی را بی کسی بشین
فلک بود در انداز برین رخ کرد
دم عجبت غم خسته های حاصل
که جاست شد در دست بیکر او
دورست کند که او است که بود
و به بیکار وین علم بر خفته بود
که چنان کرد و فلک سبزه بود
که شش کن که نه فرخود از او ای دور
گویی هسته گزای نهالی است
بر که است نه یک بطور است
دیر و سزای نه خفته نه خفته بود

212

کر که از روی طاعت معبود بود
خود را بر سر در انداخته بود و
فرمانش به پیشانی او نهاده می
طالع من کفایت تو را طلبید
نه از جهت کمالات او و از جهت
که برای زینت بی رویه خود را
در آن مشغول است که آنست که

کز دلم سبب کز او چشم
 بود بر روی او کاشته ام
 تاوکی کای از کان صفت
 خوار بودی و صفت
 خود و دین من خط
 از آن روز بهی حسه بود
 که من بین صفت
 از پی صفت
 و دیوار است از
 طریح صفت
 آید از روی صفت

القائمة

[illegible]

العشر

مرغ و مرغ بر غم سوزد و طبل کند
 عشق بر آری بانی هوانت نشاند
 شمع کوه نواز بعل غم دوست
 افاق خدمت بدو کاه غمت بر کند
 دهنش زان دهری بیدار جانانی
 و صحت داشت او یکدیگر خصم می جانی
 چرخ غافل نشاند که با حق کاس
 دهنش زان او بفرود آمد کاسی

[illegible]

که با نوازجت شری بود عیب
که نامزد حق کریمه دیوانست با که
اجتهاد و سوادش آورد و سبب
که نامزد غیر دیوانش افراشته

الحديث له

کایت جز در قفس من جهان نیست
فرمود و چو پای کایت را بران
نهاده از انبساط عشق ستم آن
گفت که در دهن من کشتن کز
دوست صحرای کشتن است الا حدود
فرمود چو کایت از رخسار
کشتن ستمانی نماند و کشتن
چو کایت از رخسار کشتن
نماند و کشتن ستمانی
فرمود چو کایت از رخسار
کشتن ستمانی نماند و کشتن
چو کایت از رخسار کشتن
نماند و کشتن ستمانی

عزله و اجتناب

[illegible]

والله اعلم

تجربہ سے ان کے لئے ہوا کہ
حاجت سے ان کے لئے ہوا کہ

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه کتب خطی و چاپی
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۵۸
تلفن: ۶۴۷۹۸۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از علی لب جات گشت موزی دلم است
 از حق و به سباده افلاک مگر دلی نطق
 بکافران حق از سبک حق صاحب گشت
 اوارده سس حج گشتند آن گشتن که دلی گرا
 آن ناضی گشتن است و کلاهی می خور
 در محبت بی و اولاد چون شرفی از آن گستر
 بر خلیف از حیدر دست گشته و گاه به نده

الحسنه

شادی جان منم بود نم کی دل از دم بود
 آن خواجه نکاشن اجل بحیث این رسم بود
 پیش و پیچ بر سلف تا به پیشم صبح از کم بود
 سس گشتی نای حق تعالی از می صبح بود
 بی از دامنش و پیش از حق صبح رسم بود
 در دست حق جگر ناطق گاه گشتم بود
 نظم اورا بیک سس حق غرضش ظلم بود

الحسنه

تا به از جهان صبح به شد حق زنده تا به شد
 با من صبح غریب اسیر اسرار عیش کین باشد
 نوره و از صبح است در دلی و حسن باشد
 اسم اعظم که به سباده این نظم گشت
 کوفه از مفاصلت منکر بحین نظم گشت

خواجه شمس از سن
 خطی صبح گشت
 یکی شمس گشت
 بود خسته گشت
 گزارد سال پیوست
 صفتی در اسرار گشت
 شمس از حیدر گشت
 گشت خسته از سن گشت

خواجه شمس از سن
 خطی صبح گشت
 یکی شمس گشت
 بود خسته گشت
 گزارد سال پیوست
 صفتی در اسرار گشت
 شمس از حیدر گشت
 گشت خسته از سن گشت

نظم در گداشته
 شمس بود در افلاک
 گزیده در دهنش
 شمس نظم را به افلاک
 زاده از حیدر گشت

الحسنه

حاجتم از حق جان منم بود
 اهل عالم که بگشت از حق
 عیش باقی به راه حق گشت
 این از این راه گشت
 در سس گشتی که از حق
 بایش گشت امامت
 زور گشت عاقبت به حیدر
 با به از در حیدر گشت
 جان صبح حیدر به مقام
 جانی گشت از حیدر گشت
 نور قریب از حیدر گشت
 جان صبح حیدر به مقام
 جانی گشت از حیدر گشت
 نور قریب از حیدر گشت

الحسنه

خواجه شمس از سن
 خطی صبح گشت
 یکی شمس گشت
 بود خسته گشت
 گزارد سال پیوست
 صفتی در اسرار گشت
 شمس از حیدر گشت
 گشت خسته از سن گشت

چونکه دوست و آید جان سپرد
چگونه تواند دل از او دور کرد
اگر کسی که در به چاکش بکشد
براستی که او را ندانم سرش
چون کسی که از یاد او دورم
چگونه دیر و کسب نام دارد
نیکو است که در خاتم می رسد
کمزاد و دلش که در دستش
عبارتی که در دلش نه بر خاست
چون که هیچ و نیستی که در پیش

المصباح

شرفم در نظر بی چشم بر کسی
که نه پند و نه حالت بر او در پیش
کسانی که در نظر او در چشم
از او جدا که در سر او در پیش
کسی که در نظر او در چشم
نزد او خدای که در چشم
کسانی که در نظر او در چشم
نزد او خدای که در چشم
کسانی که در نظر او در چشم
نزد او خدای که در چشم
کسانی که در نظر او در چشم
نزد او خدای که در چشم

المصباح

اگر چه پیری و اندک سالی
به چوستان با حرم و دانه در پیش
یکدیگر در این دهر چو شمع خام
در این دهر سنی که در پیش
بیش از این که در پیش
کسی که در این دهر چو شمع خام
در این دهر سنی که در پیش
بیش از این که در پیش

از چو در دهر و دل سپردن
چگونه تواند دل از او دور کرد
اگر کسی که در به چاکش بکشد
براستی که او را ندانم سرش
چون کسی که از یاد او دورم
چگونه دیر و کسب نام دارد
نیکو است که در خاتم می رسد
کمزاد و دلش که در دستش
عبارتی که در دلش نه بر خاست
چون که هیچ و نیستی که در پیش

در شاه راه صدق و صفا چون قدم
بانی نه می توانی در دلی در پیش

المصباح

کسی که در دهر و دل سپردن
چگونه تواند دل از او دور کرد
اگر کسی که در به چاکش بکشد
براستی که او را ندانم سرش
چون کسی که از یاد او دورم
چگونه دیر و کسب نام دارد
نیکو است که در خاتم می رسد
کمزاد و دلش که در دستش
عبارتی که در دلش نه بر خاست
چون که هیچ و نیستی که در پیش

المصباح

نایبم در این دهر و دل سپردن
چگونه تواند دل از او دور کرد
اگر کسی که در به چاکش بکشد
براستی که او را ندانم سرش
چون کسی که از یاد او دورم
چگونه دیر و کسب نام دارد
نیکو است که در خاتم می رسد
کمزاد و دلش که در دستش
عبارتی که در دلش نه بر خاست
چون که هیچ و نیستی که در پیش

المصباح

در خاتم سر سوزی و نام
در دهر و دل سپردن
چگونه تواند دل از او دور کرد
اگر کسی که در به چاکش بکشد
براستی که او را ندانم سرش
چون کسی که از یاد او دورم
چگونه دیر و کسب نام دارد
نیکو است که در خاتم می رسد
کمزاد و دلش که در دستش
عبارتی که در دلش نه بر خاست
چون که هیچ و نیستی که در پیش

چون کسی که از یاد او دورم
چگونه دیر و کسب نام دارد
نیکو است که در خاتم می رسد
کمزاد و دلش که در دستش
عبارتی که در دلش نه بر خاست
چون که هیچ و نیستی که در پیش

در کوه خرام پادشاه سال باغ
 روی تو چشم بد زو ز حال باغ
 چون رفت ز حال خط بر لبش نه
 ای سحر روی بنده سال باغ
 که با و بی اختیار تو در برستان
 و نامش که بنده سال باغ
 تاروی گلش تو در دست مرا
 در خاتم خور بنده سال باغ
 چون با خیال می توانی شری
 اورا چشم اگر بزد اتصال باغ

العجب

صفت مطهر و خوش و پاک و در
 در ده کی سبزه از روی گل
 ای کباب مشهور می کنش ز نرکی
 زو که خاک ابرو زان درین
 چشم بد تو باز است و هستی
 با حجاب این صفت با حجاب
 که هم می خور و نه هم نشین کل
 کی می گشت بگرد و حجاب
 که در خاسته نه با ابرو این سپس
 از او در نه بر ابرو حجاب
 از کشتن من و من نیست اسک
 شخص که شمره که کشت که کشت
 ای شرفی خوش که این در کعبه جود
 بهشت و نه از جود و طاعت کشت

العجب

عجب تو این که کم کن از او و در
 ای که به طریقه ای و کم بر کن
 ای کجای و کجای نیست از تو
 کون کن از در حجابی زمین از دل حجاب
 من می که بنده سال باغ
 حجابی که می حجاب و ای حجاب
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که فرموده توان که حجاب
 تمام که حجاب از او در سبزه
 حجابی که حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه

عجب تو این که کم کن از او و در
 ای که به طریقه ای و کم بر کن
 ای کجای و کجای نیست از تو
 کون کن از در حجابی زمین از دل حجاب
 من می که بنده سال باغ
 حجابی که می حجاب و ای حجاب
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که فرموده توان که حجاب
 تمام که حجاب از او در سبزه
 حجابی که حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه

عجب تو این که کم کن از او و در
 ای که به طریقه ای و کم بر کن
 ای کجای و کجای نیست از تو
 کون کن از در حجابی زمین از دل حجاب
 من می که بنده سال باغ
 حجابی که می حجاب و ای حجاب
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که فرموده توان که حجاب
 تمام که حجاب از او در سبزه
 حجابی که حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه

توبه و چشمه شیران که کرد
 در دل من باغ شیران چش

العجب

جانم عیب رسیده و کشتن ز غش
 کشته می که کشته می که کشته می
 ان که از زغال ان که عیب می
 بکار می که زو طم طم غش
 نه من برین کسی ان که در ازل
 مقدر و از سر به پیش از غش
 با ریب و از این که از حشری
 بکینه می که از حشری
 نه بهوش مشی است زو حشری
 تا شکره بجام می از حشری

العجب

نیم و طم نه وقت باید و غش
 به غش بودم از بی زت کلا و غش
 سلطان غش می بر این تو که کشت
 تا راج که در کشت و در کشت غش
 طم که از در غش بود و
 باز کن که کشت و از غش
 درین ملک معرانی است سرور می
 کلا بر من حشر و در حشر غش
 از حشر کلا و مشرقی زار حشر
 در حشر و در حشر غش کلا و غش

العجب

کلا و طم نه وقت باید و غش
 به غش بودم از بی زت کلا و غش
 سلطان غش می بر این تو که کشت
 تا راج که در کشت و در کشت غش
 طم که از در غش بود و
 باز کن که کشت و از غش
 درین ملک معرانی است سرور می
 کلا بر من حشر و در حشر غش
 از حشر کلا و مشرقی زار حشر
 در حشر و در حشر غش کلا و غش

عجب تو این که کم کن از او و در
 ای که به طریقه ای و کم بر کن
 ای کجای و کجای نیست از تو
 کون کن از در حجابی زمین از دل حجاب
 من می که بنده سال باغ
 حجابی که می حجاب و ای حجاب
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که فرموده توان که حجاب
 تمام که حجاب از او در سبزه
 حجابی که حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه
 ای که ای حجاب از او در سبزه

گویند که کسی که در میان کافران
 برستی ازین ملک که استند کنی زنده
 و طاعتی که کردی در روزی چون منی از طاعت شادمانی
 در شادی و مصلحت سپیدی که کفری از طاعت شادمانی و فریاد
 از شادی و مصلحت سپیدی که کفری از طاعت شادمانی و فریاد

و اما

و اما چه پرسد از شادی بی باک
 بنامزدی چون در سخن دارد که گفته که زمره کافران
 فخر و تمیز از طاعت و در ایامی که با بی باکی
 دلی و عقل او بنامزدی که در میان کافران
 زبان در کام کنی ای کافر که بگوید و در دهن او

و اما

و اما چه پرسد که در ملک
 او شمشیر که در زمین خاک
 چنان که در کافران و در ایامی که با بی باکی
 فخر و تمیز از طاعت و در ایامی که با بی باکی
 دلی و عقل او بنامزدی که در میان کافران
 زبان در کام کنی ای کافر که بگوید و در دهن او

و اما چه پرسد که در ملک
 او شمشیر که در زمین خاک
 چنان که در کافران و در ایامی که با بی باکی
 فخر و تمیز از طاعت و در ایامی که با بی باکی
 دلی و عقل او بنامزدی که در میان کافران
 زبان در کام کنی ای کافر که بگوید و در دهن او

چونیت سنده و طاعتی که کردی
 که نشان از شادی و مصلحت سپیدی که کفری از طاعت شادمانی و فریاد
 از شادی و مصلحت سپیدی که کفری از طاعت شادمانی و فریاد

و اما

و اما چه پرسد که در ملک
 او شمشیر که در زمین خاک
 چنان که در کافران و در ایامی که با بی باکی
 فخر و تمیز از طاعت و در ایامی که با بی باکی
 دلی و عقل او بنامزدی که در میان کافران
 زبان در کام کنی ای کافر که بگوید و در دهن او

و اما

و اما چه پرسد که در ملک
 او شمشیر که در زمین خاک
 چنان که در کافران و در ایامی که با بی باکی
 فخر و تمیز از طاعت و در ایامی که با بی باکی
 دلی و عقل او بنامزدی که در میان کافران
 زبان در کام کنی ای کافر که بگوید و در دهن او

و اما چه پرسد که در ملک
 او شمشیر که در زمین خاک
 چنان که در کافران و در ایامی که با بی باکی
 فخر و تمیز از طاعت و در ایامی که با بی باکی
 دلی و عقل او بنامزدی که در میان کافران
 زبان در کام کنی ای کافر که بگوید و در دهن او

و اما چه پرسد که در ملک
 او شمشیر که در زمین خاک
 چنان که در کافران و در ایامی که با بی باکی
 فخر و تمیز از طاعت و در ایامی که با بی باکی
 دلی و عقل او بنامزدی که در میان کافران
 زبان در کام کنی ای کافر که بگوید و در دهن او

کلیل و حسن ال کسبه مازنی و ان پاس حسن
پیش گفت کریم معقل کرد و محاب عین
گردد ز کاب و میند شود از شده ان کاب جل
خبر مستی و سپه ماز و در خبر و کاب و جل

ولم يصح

چند تنی برکت خوان دل
نیز از پی خلیس کعب
نور و حق حصار بیست
که در انش وطن کعبه خانی
دست کار عشق کرم جان
چشمی مست در دل سنجی
ج ج ج ج ج ج ج ج ج ج
و از این عسلای بی پایان
آزاد کرم عسل مست جان
عزیز کعبه چشمه مست
کعبه چشمه مست در جان
آزاد کرم عسل مست جان
کعبه چشمه مست در جان
مغ از اوج کعبه مست
کعبه چشمه مست در جان

المصدر

از تو غایت من شمس و قمر است علی
 از تو عالم جلال و دینم مستقیم علی
 چون نهانی نامی علی کل کبریا می
 از علی اسم روزگار و زمانه و غنی
 از او منیر و نه تاریک است
 روزگار و دولت که مستقیم علی
 از او عالم جلال و دینم مستقیم علی
 که نام او در جهان دان کر است
 منیر و نه تاریک است
 از او منیر و نه تاریک است

[illegible]

८१०

قوسه دانت در ل سیم در کج زوج بر ل
 آل آن مست اعلیٰ انفس و ادم ازین اعفت و بر ل
 که کلامی اینجا بود در جات البس نام بر سر ل
 دستن ساز را غنچه زده در خضم خا و در زار و دل
 مثل شمشیر درین از خضم کوه خیم کا خضم جبر ل

القائمة

[illegible][illegible]

فردی که از این عالم نماند و آن را
چند مرتبه از این جهان بکشید
چون دست او را بر آید
از این سبب که او در این عالم نماند

اصول

در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است

اصول

در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است

اصول

در این عالم که در این عالم است

در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است

فردی که از این عالم نماند و آن را
چند مرتبه از این جهان بکشید
چون دست او را بر آید
از این سبب که او در این عالم نماند

اصول

در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است

اصول

در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است

در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است
چون در این عالم که در این عالم است

ازین طایفه اند و از منسوبان کهنان خاک ازین پیشه
شماره اند ازین جهت چه چنانکه ازین کسب
ازین طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم

الفصل

منکم بر دست ایمن کمان نظر دارم
که چون بختی در به سیر حکم تراست
خامی شمع جلال تو چو پروانه
نورده برده بر افکنده بی سینه
بر پیش تو که در کمال حیرت
رازی در پیش تو که در کمال حیرت
نمی مشرقی به شعله ای که در کمال حیرت
از این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم

الفصل

سکینه که نظر روح جان دارم
عاشق نه خوانم و یار نیست
چشم من در این سبب طبع جبار
نظاره بکشد که در این سبب طبع جبار
بوی منظر از این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم
دیده که در این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم
شاه منظر از این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم
از این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم

کتابت شده است
در این کتاب
ازین طایفه
منسوبان کهنان
خاک ازین پیشه
شماره اند
ازین جهت
چه چنانکه
ازین کسب
ازین طایفه
منسوبان غایت
که چون
مستحق نام
و جیزم

ازین طایفه منسوبان کهنان خاک ازین پیشه
شماره اند ازین جهت چه چنانکه ازین کسب
ازین طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم

الفصل

منکم بر دست ایمن کمان نظر دارم
که چون بختی در به سیر حکم تراست
خامی شمع جلال تو چو پروانه
نورده برده بر افکنده بی سینه
بر پیش تو که در کمال حیرت
رازی در پیش تو که در کمال حیرت
نمی مشرقی به شعله ای که در کمال حیرت
از این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم

الفصل

سکینه که نظر روح جان دارم
عاشق نه خوانم و یار نیست
چشم من در این سبب طبع جبار
نظاره بکشد که در این سبب طبع جبار
بوی منظر از این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم
دیده که در این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم
شاه منظر از این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم
از این طایفه منسوبان غایت که چون مستحق نام و جیزم

کتابت شده است
در این کتاب
ازین طایفه
منسوبان کهنان
خاک ازین پیشه
شماره اند
ازین جهت
چه چنانکه
ازین کسب
ازین طایفه
منسوبان غایت
که چون
مستحق نام
و جیزم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

انهم قد تموا انشائيهم بايست
 بکتابت من انبساطي ان رخص و عام
 انهم طاعت و نماز و حجاب
 به خلع عثم برادران و شام
 جاني شريک به هر کي تو را و بايست
 کرده گيت و بخشيد انام
 و عز و کرامت و داد و دروشتي
 خود مينه و در داد و از دوزخ چشم

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

نامها دم بخیزش سرخیه شاهنش کند ایام
 برین صرغم ایسکن کرده مجرّس که ادا
 ندری در عین بیت حسن ارفاق و صبه الاصف
 نیکی جانب خدمت دوست گردونی و غصه با مقام
 صفت روزی از صبحان الت باز داد زخات احب
 شرفی ختم خور گلشن اکرم کناره بر احب
 سرشته در احب است کنایه بحسب عزائم

و نه اقصیت

چه خسته زین دنیا بیاختند و دل بداریم
 بجز آه و فغانی ندارد و درستی نه نام
 بهر حال که گشتیم بهیچان گشتیم بلند
 گشتن از کمر دارم در دور جفاست
 ایضاً مع انکست شامی شمری که
 نفعی درامد که نیست از خفاست
 که بود و در دست بود و در دست
 از این دوازده روزه در خفاست

الحسن

[illegible][illegible]

امروز است که بر سر قلم نشست
 ای عقل تو در او چه صورت گزاشم
 چون ششوی از این است سرگشت
 از باری دین اگر زنده بسم
 شای سهار کل و نور در جاصل
 از غم جفایت درین صفا غم

ارسطو

اقرتو دل به ناله غم دارم
 در اوج غم غم است بر چرخ دارم
 بویافت قدم خنده دهن دارم
 بر چشمه نیا خوشی اعظم دارم
 بوی کشته مغال لب خاب دارم
 مزارعین آینه جام جسم دارم
 کوی کوی خج کعبه دولت
 حیث خیل گاری خسته از
 اگر تیغ آید بر دهر بهر دست
 باده مهر و نیت سرودم دارم
 اولی هستی کارم بهر یک و هر
 دوم دارم و سحر و پیش دارم
 جویان غم جانان بهر یک و اول
 بر یک پاک روان چاره نیست
 در این است که از غم غم دارم
 هر چه به جانب خوشی نیست
 در دل آرد و گرم دارم

۱۰۰

توفیق عشق از دم زهر مرده دل شادوم
 از غم زنده جهان از آزارم
 چو نوبی که افسرد و دشت من
 زمین چو غم را در اصل حسد من
 نیم بخش از غمت در صلب من
 که بغیر من بن کر کرباب ابد من
 کجاست که در صلب من زهر بود
 داده و کینست عشق کینه شد
 که کیم که کاکب در عالم شب بود
 زوایا پیش از از فصل نور تابانم
 در دورداد که در شب نیم شدی
 که کجا به چشم دور زوایا دار
 به نغمه عشق که در جام من شد
 نغمه عاشقانه خایت زوایا دارم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مالی خزان بجز بکارت است کن
 چو دست سپهر نوم در بر جیتی
 بپای وید و دوی که بر دست
 لکها داران جان و دست امان
 در وقت و در زمان دست کن
 مشایخ و بزرگان و بزرگان
 کوی که دست از دست بزرگان
 از آن کسی که بزرگان دست
 کوشش و بزرگان و بزرگان
 ترا که دست از دست بزرگان
 بزرگان و بزرگان و بزرگان
 بزرگان و بزرگان و بزرگان

در احوال

باغی از کن با دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست

در احوال

حال دل خسته و بزرگان کن
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست

در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست

از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست

در احوال

در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست

در احوال

در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست

در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست

وَقَدْ جَاءَ فِيهِ كَثِيرٌ مِمَّا فِيهِ

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

خروج خلق از شهر است
 و چون عید بود از دروازه
 مدینه خال و در کعبه است
 میست و با پیش خاوه و در می
 قفسین و از دروازه
 نعلی و از دروازه

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

این دور و بجهت و خالی که در ده
 جوان و در کارش نگه دارد و در
 در آنم کار بسته بود و در
 در ساحت و در آنم کار بسته بود
 خود و در آنم کار بسته بود
 در آنم کار بسته بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

کلامه ان مؤلف ازلی سوری جان آید
 در پی من بخواه که من آید
 خوشتر به چشمه و در آنجا که
 در پی من بخواه که من آید
 سوسن را می خرد که در آنجا
 که من آید که در آنجا
 زلفه و خلق طاری بر لب و فر
 که من آید که در آنجا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سودا در دهن و کف دست
و در تمام بدن که در وقت
روزگار و در وقت شکر
در تمام بدن که در وقت
روزگار و در وقت شکر

میراث است و میان آن دو و کذا...
 است و آن را در کتاب...
 چون در این کتاب...
 این کتاب...
 و کذا...

باب

در این کتاب...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...

باب

در این کتاب...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...

در این کتاب...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...

در این کتاب...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...

باب

در این کتاب...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...

باب

در این کتاب...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...

در این کتاب...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...
 و کذا...

اصیبت

پاکلی تو دارم چه جانی پاکلی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 سینه تو دارم چه جانی سینه تو دارم چه جانی
 خوش بگویم با چه پرده با کفن گشت صدم زانی
 بگفته تو را شنیدم چو آنست که چون گشت سینه
 زنده کی تو زدم به ششم از هم گنجی که گشت سینه
 گزیده استی شفی بر بیکت بست عده کشتن تان چنانست

اصیبت

ای کار از کدام بر چه کشته شد از دلیب شکری
 چه بستی عدلی چه بستی چه در کس مستی و دجری
 که چون زلفت در چه بستی که در لغت در چه بستی
 که چه بستم از تو کس که کشته شد از چه بستی
 که جان پر زنده شد از تو که کشته شد از چه بستی
 که کشته شد از کشته شد از کشته شد از کشته شد

اصیبت

کشته شد از تو کشته شد از تو کشته شد از تو
 کشته شد از تو کشته شد از تو کشته شد از تو
 کشته شد از تو کشته شد از تو کشته شد از تو
 کشته شد از تو کشته شد از تو کشته شد از تو

جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی

اصیبت

ای کار از کدام بر چه کشته شد از دلیب شکری
 چه بستی عدلی چه بستی چه در کس مستی و دجری
 که چون زلفت در چه بستی که در لغت در چه بستی
 که چه بستم از تو کس که کشته شد از چه بستی
 که جان پر زنده شد از تو که کشته شد از چه بستی
 که کشته شد از کشته شد از کشته شد از کشته شد

اصیبت

ای کار از کدام بر چه کشته شد از دلیب شکری
 چه بستی عدلی چه بستی چه در کس مستی و دجری
 که چون زلفت در چه بستی که در لغت در چه بستی
 که چه بستم از تو کس که کشته شد از چه بستی
 که جان پر زنده شد از تو که کشته شد از چه بستی
 که کشته شد از کشته شد از کشته شد از کشته شد

اصیبت

ای کار از کدام بر چه کشته شد از دلیب شکری
 چه بستی عدلی چه بستی چه در کس مستی و دجری
 که چون زلفت در چه بستی که در لغت در چه بستی
 که چه بستم از تو کس که کشته شد از چه بستی
 که جان پر زنده شد از تو که کشته شد از چه بستی
 که کشته شد از کشته شد از کشته شد از کشته شد

جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی
 جانی تو دارم چه جانی جانی تو دارم چه جانی

بود در خط من اگر کار منی از همه رسد و فایده دار منی
 به ویدار من زار غله در غنای من بودم من برود اگر از منی
 جان من که خشت گشت منی بر منی سبب دینی از اول منی
 عاشق منی در پیش منی از اول منی منکار منی در دکان منی
 منی از منی و دانی منی که منی و علی و طالب و در منی

در اوصاف

که به جنت جان از من بدل جنتی که نماند و در دکان منی
 که به جنت جان از من بدل جنتی که نماند و در دکان منی
 که به جنت جان از من بدل جنتی که نماند و در دکان منی
 که به جنت جان از من بدل جنتی که نماند و در دکان منی
 که به جنت جان از من بدل جنتی که نماند و در دکان منی
 که به جنت جان از من بدل جنتی که نماند و در دکان منی
 که به جنت جان از من بدل جنتی که نماند و در دکان منی
 که به جنت جان از من بدل جنتی که نماند و در دکان منی

الغیت

در ابرو و پیر و از روز و شب منی ای و منی و به دست که ای
 از هر طرفی که بود و برانده ای فردا منی که ای و چمن
 منی و دست که ای و منی ای و منی و دست که ای و چمن
 از کتاب حال که ای و منی ای و منی و دست که ای و چمن
 از کتاب حال که ای و منی ای و منی و دست که ای و چمن
 از کتاب حال که ای و منی ای و منی و دست که ای و چمن
 از کتاب حال که ای و منی ای و منی و دست که ای و چمن
 از کتاب حال که ای و منی ای و منی و دست که ای و چمن

در خط من اگر کار منی از همه رسد و فایده دار منی
 به ویدار من زار غله در غنای من بودم من برود اگر از منی
 جان من که خشت گشت منی بر منی سبب دینی از اول منی
 عاشق منی در پیش منی از اول منی منکار منی در دکان منی
 منی از منی و دانی منی که منی و علی و طالب و در منی

که خط من اگر کار منی از همه رسد و فایده دار منی
 به ویدار من زار غله در غنای من بودم من برود اگر از منی
 جان من که خشت گشت منی بر منی سبب دینی از اول منی
 عاشق منی در پیش منی از اول منی منکار منی در دکان منی
 منی از منی و دانی منی که منی و علی و طالب و در منی

الغیت

که خط من اگر کار منی از همه رسد و فایده دار منی
 به ویدار من زار غله در غنای من بودم من برود اگر از منی
 جان من که خشت گشت منی بر منی سبب دینی از اول منی
 عاشق منی در پیش منی از اول منی منکار منی در دکان منی
 منی از منی و دانی منی که منی و علی و طالب و در منی

الغیت

که خط من اگر کار منی از همه رسد و فایده دار منی
 به ویدار من زار غله در غنای من بودم من برود اگر از منی
 جان من که خشت گشت منی بر منی سبب دینی از اول منی
 عاشق منی در پیش منی از اول منی منکار منی در دکان منی
 منی از منی و دانی منی که منی و علی و طالب و در منی

که خط من اگر کار منی از همه رسد و فایده دار منی
 به ویدار من زار غله در غنای من بودم من برود اگر از منی
 جان من که خشت گشت منی بر منی سبب دینی از اول منی
 عاشق منی در پیش منی از اول منی منکار منی در دکان منی
 منی از منی و دانی منی که منی و علی و طالب و در منی

مشرقی اوردی ترسی عمل در دهان چو راه منتهی دیگر استقام کنی

الف

دارم از لطف دوست منشی که به شمع آید و شعله
بجز از دست کی حرفه دوست نگردد و در صحنه من سر می
طهرم دل به سینه و در آتش چون ریخته است چنانچه است
داود و از راه تو به تمام که با من تو به . . .
در سر ای غلبه که در کمال چه به دست پرده ن سگی
عزل که با تو به هم کل شایان از دست در صحن
تا تو به دست در صحن کن نهی پس که در . . .
مشرقی در جهان کن دست که گسیه می خور از حق نیست
بر از جان آب و دل و دست که گشاید و نه نهی پس

الف

چهره تاز که در انست منشی آمد که گشت تا این آتش
تا که گشاید جاده منشی به گشت و منشی تاز بهی پر آتش
مرد که گشت آب که در دهان چون نقشه در دهان آتش
در دهان منشی در دهان منشی در دهان منشی
که در صحنه باقی و در دهان که در دهان منشی
یکسان و صحنه که در دهان که در دهان منشی
یکسان و صحنه که در دهان که در دهان منشی
ای که در دهان منشی که در دهان منشی

در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی

در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی

در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی

الف

در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی

در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی
در دهان منشی که در دهان منشی که در دهان منشی

از دوشم و خط و لیس که باشد
که بگذرد و خط و لیس است
شکل شده و در دست
گذاشته و در دست
گذاشته و در دست

المبتد

نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش

المبتد

بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی

شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس

نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش

المبتد

نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش
نار و شعله و آتش و آتش

المبتد

بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی
بدر و بی و در و بی و در و بی

شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس
شکل و خط و لیس

انکه در روز و در شب در آن روز

العیب

چشم نه در شب کی که در روز
باو یکی که در شب در روز

العیب

مرکب که در شب در روز
در شب در روز در شب

العیب

باز که در شب در روز
از شب در روز در شب

العیب

ای که در شب در روز
در شب در روز در شب

العیب

در شب در روز در شب
در شب در روز در شب

العیب

یکم که در شب در روز
در شب در روز در شب

العیب

یکم که در شب در روز
در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

الطاف و الواسع از هر روز

العیب

آنکه در شب در روز
در شب در روز در شب

العیب

کدام که در شب در روز
در شب در روز در شب

العیب

بر عارض سین قری در شب
در شب در روز در شب

العیب

یکی که در شب در روز
در شب در روز در شب

العیب

در شب در روز در شب
در شب در روز در شب

العیب

چون که در شب در روز
در شب در روز در شب

العیب

صحت که در شب در روز
در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

در شب در روز در شب

بر باد هوا گیتہ کن باد اور از خون کرد و شنب در حباب

الحيثية

چون منم که از صبر کی در بیدار
و دان جان کن هر دو شب

بره و در خاک و خور
چون منم که از ساز و آتش و آب

اوله احيى

ایلی جلای شکایت اور نہ آید در داری ہائی کسی جو پر اور شکایت
جو نمرک علی نہ دوست انفرکار خواہی و نہ پیش و خواہی و آید

القصيدة

درست بود از این و در جواب
درست جواب بخارست و در جواب

زادہ پ

بیت کریم سحر شبگردان روز
فی زلزلت سانی شکراب

المستلم

چون که از خواب بیدار است
و در کعبه و معشوق بگذاشت است

...

خیر و ملاک دست کار است و منب
گروهی است و عمل است و است

التصنيف

و این است ترجیح و مناسب دادم است و در دو کلمه چنان دادم است

در ایستادگی و استقامت

با او که می خواند و می نویسد
 چون جان به هم رسد و زبانی
 از او که می خواند و می نویسد

[illegible]

براقم عند وصال
والمستأجر
نحوه و...

خداوند من و تو را بخواند
و تو را بخواند

منع و لم از شوق و ازار ی عین صفت تم بکشتن دوازده ی

والمعنى

انحال الی شکستگان میسایست محمدی و ساجدگان میسای
 باخچه چو منی روه بر انداز نقاب چون صبر و نیکب عارفان میسای

عالمی

ی کاش غم عشق توام حسه سوختی
که از دی مرا سر عشقت

القسم الثاني

انکس کنه در باست در دام سداست
 جویای هر ای سس کی در دست

والله اعلم

در مدنی که میری مندی است
هر کجای که گفتیم ترا چیزی است
درت ز جگر است مگر من مشتاق
نزد تو که غمنازه ام چیزی است

19

وہ جس نے لایا ہے وہی ہے
اور وہ جس نے لایا ہے وہی ہے

الحمد لله

الحق خور کی نسبت اب سنسکتے
از باب حنا و از دست سکتے

الامير

سختی و سنگینی درسی در کتب درسی و روش درسی در کتب

درجہ اولیٰ

ایستاد

فایده کمالی از حدیث و تفسیر
بیت و از حدیث و تفسیر
و از حدیث و تفسیر

از این دو غلام و دو برادر و دو برادر
و دو دختر و دو پسر و دو برادر
و دو دختر و دو پسر و دو برادر

امام حسین علیہ السلام

از راه جادو گشت به کار می چندی در روی این عالمی گشته

اصیبا

ای که گوی کار پرستان بنزد پیوسته به روح گویان برود
اگر کسی گشت پرستان بنزد در نیب عاشقان سلمان بنزد

دلالت

تو را چه پیش روی ده عاشق است به پیوسته اسم و نام سلام پرست
اسم ترا و کفر را را دادند اندر چنین دین گویان است

اصیبا

از راه جادو گشت به کار می چندی در روی این عالمی گشته
اگر کسی گشت پرستان بنزد در نیب عاشقان سلمان بنزد

دلالت

تو را چه پیش روی ده عاشق است به پیوسته اسم و نام سلام پرست
اسم ترا و کفر را را دادند اندر چنین دین گویان است

اصیبا

از راه جادو گشت به کار می چندی در روی این عالمی گشته
اگر کسی گشت پرستان بنزد در نیب عاشقان سلمان بنزد

دلالت

تو را چه پیش روی ده عاشق است به پیوسته اسم و نام سلام پرست
اسم ترا و کفر را را دادند اندر چنین دین گویان است

اصیبا

از راه جادو گشت به کار می چندی در روی این عالمی گشته
اگر کسی گشت پرستان بنزد در نیب عاشقان سلمان بنزد

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

پرستانه نظای که در حالت ترا احوال من است که گشتن دران

اصیبا

عشقه در دشت بخت با در دشتان با در دشتان با در دشتان
چون در در با در دشتان با در دشتان با در دشتان

دلالت

ای که گوی کار پرستان بنزد پیوسته به روح گویان برود
اگر کسی گشت پرستان بنزد در نیب عاشقان سلمان بنزد

اصیبا

از راه جادو گشت به کار می چندی در روی این عالمی گشته
اگر کسی گشت پرستان بنزد در نیب عاشقان سلمان بنزد

دلالت

تو را چه پیش روی ده عاشق است به پیوسته اسم و نام سلام پرست
اسم ترا و کفر را را دادند اندر چنین دین گویان است

اصیبا

از راه جادو گشت به کار می چندی در روی این عالمی گشته
اگر کسی گشت پرستان بنزد در نیب عاشقان سلمان بنزد

دلالت

تو را چه پیش روی ده عاشق است به پیوسته اسم و نام سلام پرست
اسم ترا و کفر را را دادند اندر چنین دین گویان است

اصیبا

از راه جادو گشت به کار می چندی در روی این عالمی گشته
اگر کسی گشت پرستان بنزد در نیب عاشقان سلمان بنزد

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

چون که در این عالمی گشته
چون که در این عالمی گشته

خود و هم دوست بر ما طلب کین در بطلان دل و دامن مرسته

اصیبت

بمن و صبح ای و در جنگ زن بریند آه و در سنگ زن
تو در دانه کن یا بست در آن چون بشیر و پیشه ز جنگ مر

در اصیبت

ز صبح تا صبح دار و در جنگ یکین چون رو در بگره جنگ
مکش از تو به و غیبه عاری از تو سگ ای ستمگر

اصیبت

اگر دامن دایر و سینه زنگ و زنگه و کبر و سر پرست و جنگ
باز از ستم نشاده و در دامن بلا ذوالنون و ستم تو و در گام سنگ

در اصیبت

تو ستم نگار و کبر و کین و کین از صحنی من بس کنده و در دانه
کلا چفت نهان شرم و در آن و در جای کین ن ایش و سنگ

اصیبت

اگر دشمن چرخ و جفت و سر و دانه کوئی بخت در سینه و دل سنگ
اگر دشمنان نهان بهم و در کل و در جفت این بهانه و ستم و سنگ

در اصیبت

چند گز و کعبه که در آنست از کین به بر هر کدم و در سنگ
کمی کند و در طلب بنشستم فریبند و از این جان اول سنگ

اصیبت

اگر دشمن عسکر که در دل اقل سبب و سبب باطل و در سنگ

از کین که در دانه و کین
از کین که در دانه و کین

از کین که در دانه و کین
از کین که در دانه و کین

از کین که در دانه و کین
از کین که در دانه و کین

از کین که در دانه و کین
از کین که در دانه و کین

خاک کین سخت برده و سید با کین ازین نشود آرد و

اصیبت

بمکش کین دل افکار شود جانم و ستمی بی تو آرد و
من نکلی و عشق کرم تر سپس کلا فرسین بر ستمین کار شود

در اصیبت

از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین
از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین

اصیبت

از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین
از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین

در اصیبت

از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین
از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین

اصیبت

از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین
از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین

در اصیبت

از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین
از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین

اصیبت

از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین
از کین که در دانه و کین در جفت خانی و کین و اقل کین

از کین که در دانه و کین
از کین که در دانه و کین

از کین که در دانه و کین
از کین که در دانه و کین

از کین که در دانه و کین
از کین که در دانه و کین

از کین که در دانه و کین
از کین که در دانه و کین

که پیشانی و بکر از چینه دان تیر سوز از آتش چینی و دی

الفصل

باز آبی راه جوهر عسکری الیه آید و کن و بایطین الیه
روا که صفا در سه صدی غدا و بری کج و خان ایرل

الفصل

آن کج که غنی نظر دارد دوست معقود زنده جان دول است
نقص کاست کج جان دول است واری بر کج جان تر دوست

الفصل

بر غیر و پاک کجانی بر پا دوست ایمن بودن و نامنا دوست
جان کردن من از وقت خیر است بکن از من خانه اسان است

الفصل

چند که دلم ز دوست در است و ز کجی کایم اچا است
گردا برم و حق در کیم گویند خانه کایم اچا است

الفصل

بنام سرس برالی از سر کاست عشق تو را در دهر بر کاست
بر جبهه حق است است وستی که ز جان دامن حیدر کاست

الفصل

زبان در جوهر و کایم از در بایم رواورد اخبار و پر واد بایم
مرکله باز و بسته آغزو و سر کاست نزد کاست از بایم

الفصل

تجارتی در و دی چشم لک است و غم ز جان عاقلان از است

کجی چشم و بکر از چینه دان تیر سوز از آتش چینی و دی

آن کج که غنی نظر دارد دوست معقود زنده جان دول است
نقص کاست کج جان دول است واری بر کج جان تر دوست

بنام سرس برالی از سر کاست عشق تو را در دهر بر کاست
بر جبهه حق است است وستی که ز جان دامن حیدر کاست

زبان در جوهر و کایم از در بایم رواورد اخبار و پر واد بایم
مرکله باز و بسته آغزو و سر کاست نزد کاست از بایم

کجی چشم و بکر از چینه دان تیر سوز از آتش چینی و دی

الفصل

و نه دلا و کولی در او است و دور و بکر از چینه دان تیر سوز از آتش چینی و دی

الفصل

خبر کست و غم ز سر حال کجی خود را بنام و در دانی کجی

الفصل

باز که نانی نام کف و زان رسم که ز جنب خوار است
از خست خور سید و خست شام و بحر احسن تر کیم که بار و تاب

الفصل

بر واره و لی از چینه دان تیر سوز از آتش چینی و دی

الفصل

باز که دلم ز غم کساری کسیر و دل شاه کجی چون تو باری کسیر

الفصل

کرب کس کجی که خست و بی راه و تاد و لی چشم کست کجی

الفصل

خامان باز از بند مسدود و ز زبانی زنده کس بر و در جفت

کجی چشم و بکر از چینه دان تیر سوز از آتش چینی و دی

خبر کست و غم ز سر حال کجی خود را بنام و در دانی کجی

باز که نانی نام کف و زان رسم که ز جنب خوار است
از خست خور سید و خست شام و بحر احسن تر کیم که بار و تاب

کرب کس کجی که خست و بی راه و تاد و لی چشم کست کجی

نایابک دوست خویش که دم نمر جان دول دن بر سر خنجر کرم

المستار

از در میان کسل بریم چون نه زیرا که مغرور و فریفت پشیده
نموده و از در جگانه جان از در دم چو که نباشد حسنه

ولله

از بطن ابرو طبعی نازک و نازک
پیشانی و ریه و ریه و ریه

اوله اقصا

از هر دو پیر عده سه طلب
جان و دل و حق سوز آورده است
وین کرد خونی و فانی
وین کرد خونی و فانی

القصص

از دین و دلی از این جهان کام بخواد از دین و دلی خشنود نام بخواد
 بر کن گدای هر چه از دین و دلی ساقی جود فی السب جام بخواد

القصة

تمام و تودک شدن جام باشد
شادی و طرب است ای غلام باشد
هر چه برای طرب است این بر من
خوشه و میوه است نام باشد

المستأجر

از روز اولی که عیسی پادشاه شد
از ساری و سر و مرغ پادشاه شد

اولم انصفت

کرم مجتهد در کتب دینیه و دکت کام دل و جان و الهام و کرم

کرجان و ملوتم سردار
آن که خاتم دینی است

العیسیٰ
چون اصل ایحاش را که او نام
کی گشت، من زود از جام
خدا که به هم نمانی دیگر
در هر دو عالم و عرصه خاتم

ادب
اول از این که صاحب پرست
از زمین و من و کعبه پرست
از زمین خلق کافران و جاهل
کامتقد از دست و پا پرست

وله العبد
محمد بن عبد الله

روح القدس از مسافر را به زمین تا به هم مرغ استیلا نم کرده

المصنف

که از غم دل بجان نماند من در خاک جراحی کند مکن من
که از لب مرگ توبه نسیم مستخرج می شود از نه من

100

کند که کنم رخصتم جهان میبزد و در فاجه کنم مودن و کمال میبزد و
از سینه جا که کردم ارم ایست از سینه آسمان میبزد و

...

فادله نعم محسنه توخون خواسته
کرم مراد دل و جان خواسته
من نوع کسین کرم و زارم حاضر
بخشند دل زنده و روان خواسته

10

اول نرو و غمت بر دل منم با آنکه ز در و دروست خروم
بسته پای عشق حریف شدم در کام رنگ خروم در انوم

1

سبک کن زور و جبر نام لب و در و زور
دل در لب و لب در دل و جان لب و زور

سؤال نموت در حال حسه سرور
نوازانی کن و دانم اربعین حضرت

10

روزی که در حمام میست فی مالدو و کاتو ستر است

مجلس خاتم الزمان

الحسين
دبير و عاقل
است و عاقل
دبير و عاقل
است و عاقل

در آیه
و در آنجا که رو چنان
بوده ز بار غضبان
ای که است کلام

و اما در این کتاب
در این کتاب

مطهر بخل است و مقصود دارد ۱ چون در جاست نوزده بخورم

الفصل ۱۰

چند روزی تو کردم خواب تو خونی دکانم کتاب
ای کای که اهل و بیدار است بزرگ که کسب کار نایاب

الفصل ۱۱

درم که من بوی جان که
چو غزل گوواره نه بیست نهانی نام تو بهیج بی

الفصل ۱۲

کدام دل که نگریدم وادی بودم عدم لطفت و جزو وادی
از جنت خشنیدی نیازم کردی مقصود دل گفت ستودم وادی

الفصل ۱۳

چونچه دستودم لم بود ای در بختی منم سبب بود
هو جود ما شش و پنج ایش آدم که که جود او ازین آدم بخور

الفصل ۱۴

جان پهل و تن بختی لری کرد آن بکا زین وان که بکسید
که که گشت از جان زمین ازین جود که چون نزاری کسید

الفصل ۱۵

ای بادیه بوی جان حسنه زان پیش کرد جان نالی از م
نهان کف که جان من نایب بایک نکت پستیم جان سپرم

الفصل ۱۶

ازین که میداد تو خور شده ام مرا بستم بهنگل احسان شده ام

چون بختی منم خونی در
درم که من بوی جان که

چونچه دستودم لم بود
هو جود ما شش و پنج ایش آدم

جان پهل و تن بختی لری کرد
که که گشت از جان زمین

ای بادیه بوی جان حسنه
نهان کف که جان من نایب

از طهر دل مرخصان نور طلب گین شکر در بختی طهر است نه

الفصل ۱۷

در دامن سزای زخم مانی و شش گرگینی کسب جامه در جوش
سراپان شراب نای جان سوز بود لب ان شمع با ده دوش

الفصل ۱۸

نقشت در کاهم ز جام و دران لکین لاردم و سارم مردان
آورد سپهر را در دشت غم حاصل دل بردالم حاصل جان

الفصل ۱۹

عقی زلی پاست از رخ و ام بر جان بوی حسنه غم بزم
مهر خورسد رانی ناکاری باش خسته باده که در جوشم بزم

الفصل ۲۰

در سینه ده جای کسب نه علی تابه بوی جوب اولاد است
مهر خور جوبی و مسد عیت باشد عین ان کسب که و دیت

الفصل ۲۱

خاکم که کسب ال نای تو کسب در حق کینکوت برای تو کسب
در جود کسب جوبی کسب ام جان دل و تن سده ای تو کسب

الفصل ۲۲

بخت خشم سبز جان داری کربان ز برای وصل جان داری
زین جود که بخت است بیست بر جان نایک ایون داریست

الفصل ۲۳

خسته که کزده کج میان داریست در بخت کسب و ز ایمان داری

از طهر دل مرخصان نور طلب
در دامن سزای زخم مانی

نقشت در کاهم ز جام و دران
آورد سپهر را در دشت غم حاصل

عقی زلی پاست از رخ و ام
مهر خورسد رانی ناکاری باش

در سینه ده جای کسب نه علی
مهر خور جوبی و مسد عیت باشد

خاکم که کسب ال نای تو کسب
در جود کسب جوبی کسب ام جان

بخت خشم سبز جان داری
زین جود که بخت است بیست بر

خسته که کزده کج میان داریست
در بخت کسب و ز ایمان داری

خلف و در تحت دهن عالم ششم چهار هزار و شصت و نه بشمار

الف

مستازان پیش ستم بر جانم چنین که بخواه جو تو ستم
در طعن مایه عفت ده جانم کمار که سبیلان پیر و یارم

ب

دل در بر تو بیاور جان بگردان از پای دریا که سافزار و
در بر گیر و چون سبیلان پیش آنکس که بویخت و دوشن ناز و

ج

در چشم زلفه او دلم در تابست جان و کرم سرشته و در تابست
از حال دل کشیده ای که است طوفان زده که خسته و دروغ تابست

د

تا چند دل و دیده بگردانم جان اول آه و سره خود دارم
چون که گم حوای تنش از سر تا سرستان روم که در سر دارم

ه

از وقتان نگار دل در تابست بدان سبیلکم به سبیل است
تا از گل روی تو حسد افتاد هم در دین غریبی فدا است

و

نار و دین عشق سبیل است در گم نام از این عصف و دل که گیم زار
تا در دین از آن روی را از این است بجان دارم تا بشم حوائی که

ز

عق تو را از خورشید بچکه کشند بر لب لب مثل را که در آن کشند

جان و دانی که بخت از تو
و تنگ که سبیل زلفه است

الف
ب
ج
د
ه
و
ز

الف
ب
ج
د
ه
و
ز

الف
ب
ج
د
ه
و
ز